

# درام

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۴

لیهر یکی از فرمانروایان افسانه انگلیسی است که دارای سه دختر است که دو تن چابلوس و نادرست و خودپرست و یکی آراسته و راست گوی و باصفای نیت است . این فرمانروا در زندگانی خویش بر آن میشود که مملکت را میان این سه دختر بخش کند اما میخواهد بهره هر يك را بقدر عشق و محبتی که بوی دارند تعیین کرده باشد بنابراین روزی این معنی را با آنها در میان نهاده از هر يك میزان علاقه آنها را جویا میشود . آن دو تن که چابلوس و دروغگویند بامدایح و گزافه ها پیر مرد را میفریبند و آن يك که راستگوست اقرار میکند که بشوهر خویش بیشتر از پدر محبت خواهد داشت و این معنی بر لیهر گران آمده ویرا از ارث محروم میکند و هر چه دارد بآن دو دختر میبخشد . دیری نمیگذرد که این دو دختر با سائس و نیرنگ ها پیر مرد را از خانه بیرون کرده در میان طوفان سربیبابان میدهند و عاقبت کار وی بدیوانگی میکشد و آن دختر درستگار نیز در نتیجه سوء رفتار خواهران خویش تلف میشود .

از طرف دیگر یکی از ملازمان مخصوص لیهر نیز دو پسر دارد که یکی از آنها حرامزاده است و این جوان نیز برای رسیدن بدارائی و اعتبار پدر خویش را کور کرده و با دختران نابکار لیهر راه پیدا میکند و آنها را از شوهران دلسرد نموده بخوشتن فریفته مینماید و در نتیجه این عشق شوم آنها نیز بنوبه خویش نابود گشته بکیفر اعمال خویش گرفتار میآیند .

چنانکه ملاحظه می شود داستان غدر پسر حرامزاده داستان فرعی است ولی شکسپیر با هنرمندی و استادی مخصوصی آن را برای بزرگ ساختن داستان اصلی بکار برده و از امتزاج این دو پادشاه بیوفائی و نابکاری و نادانی را خوب مجسم نموده است .

اما این امتزاج چندان آسان و بر بازی نیست چنان که بسیاری از نویسندگان گیتی را همین قسمت از پا در آورده و آثار آنها را از دلفریبی و لطف انداخته است زیرا گاهی داستان فرعی عنان اختیار را از کف نویسنده در ربهوده و داستان اصلی را تحت الشعاع خود قرار داده است و گاهی داستانهای معترضه تاب و توانائی لازم را برای امتزاج با قسمت اساسی نداشته و درام را از رُمق و گیرندگی انداخته است.

بهترین و سودمندترین دستور ها در این مورد همان است که ارسطو داده است و میگوید هر گاه وقایع از حوصله نگارنده بیرون است سزاوار تر آن است که وقایع را با اندازه حوصله کوچک و مختصر نمود نه آنکه حوصله را بگنجایش وقایع بزرگ ساخت؛ و شیخ ابو سعید ابوالخیر نیز همین معنی را در موردی دیگر اندرز داده میفرماید:

يك كار بسنده کن که يك دل داری

پیش از آنکه در قسمت سوم از تقسیمات پنجگانه درام سخنی گفته شود باید آنچه را تا کنون از ذکر آن شانه تهی کرده ایم مورد بحث قرار دهیم و آن ذکر انواع مختلفه درام است. جبران این قصور عمدی در این هنگام مخصوصاً مناسب است زیرا انواع مختلفه درام بطور کلی در قسمت مقدمه و آغاز و نمو یکسان پیش میرود ولی از آنجا که داستان یا واقعه بنهایت رشد و کمال میرسد بین درامهای سوک انگیز (تراژدی) و خنده آور (کمدی) و غیره اختلاف پدید میآید و هر يك خط مشی مخصوصی را پیروی میکنند و راه دیگری را پیش گرفته از یکدیگر دور میشوند تا آنجا که داستانهای خنده آور و سوک انگیز پایانی مخالف یکدیگر خواهند داشت.

بطور کلی درام را باید بدو قسمت تراژدی و کمدی منقسم نمود کمدی کلمه یونانی است که «اصلاً آواز یا آهنگ کومس»<sup>۱</sup> نام داشته و کوموس همان رامشگری و شادخواری است که احیاناً با باده گساری نیز توأم بوده است چنانکه کلیه درامهای یونانی بمجلس ضیافت و عیش و عروسی ختم میشده است. اما تراژدی نیز اساساً آواز تراگوس<sup>۲</sup> نام داشته و عبارت از آهنگ عزا و ماتم و پس از آن بازی داستان محزونیه است و این قسمت

از درام معمولاً بمرگ پهلوان داستان خانمه بیدامی کند و سوگواری و حزن می‌انجامد. داستانهای کمندی یونانی فوق‌العاده در باده‌گاری و امش‌غلو داشت و درجه‌نظا هر آن بحدی بود که در قرون وسطی پسند اروپای مسیحی نیامد تا آنجا که درامهای کمندی که در آن زمان نگاشته شده از نمایش مناظر خلاف ادب خود داری کرده است.

از طرفی متفکرین گفتند اساساً طغیان احساسات بشری از خشم و غضب و غرور و عشق باده خواری و شکم پرستی و امثال آن در نتیجه مزاج انسان و طغیان عناصری است که رویهم مزاج را تشکیل میدهد و این چهار طبع مخالف سرکش چند روزی با هم آمیزش پیدا کرده در نتیجه انسانی سلیم و نیک خوی و خوش رفتار پیدا میشود اما همینکه یکی از آن طبایع طغیان کرد شیرازه زندگانی کسب‌خسته میشود و انسان را بنتایج و خیم میکشاند. از روی این عقیده هر درام اعم از غمناک و خنده‌انگیز باید درسی از اخلاق و حکمت بپوش داده و پندی سودمند به عالم انسانیت اهداء کرده باشد. چنانکه یکی از نویسندگان معتبر انگلستان (بن جانسون) این کیفیت را در درام‌های اوستادانه خویش برشته تحریر در آورده است.

اما روزگار و تطورات اخلاقی و ذوقی بشر این عقیده را نپسندیده و درام‌های غمناک و خنده‌انگیز را بشکلی دیگر تجزیه و تقسیم نموده است. درام غمناک یا تراژدی چنانکه گفتیم داستان بدبختی و مرگ پهلوان حکایت است که در نتیجه خطای عمدی خویش و تصادفات روزگار در بدبختی و مذلت غوطه‌ور گشته در هر دست و پائی که میزند حلقه زنجیر بالا را بگردن خود استوارتر نموده بجائی میرسد که جز مرگ برای وی راه‌گزینی بر جای نمی‌ماند.

اما درام‌های خنده‌آمیز داستان اشتباهات بشر است که بیهوشانه و برادچار اشکالات گوناگون مینماید و چون از آن اشتباه مستحضر نیست در هر قدم وضعیت خویش را دشوارتر و تحمل ناپذیرتر مینماید. در صورتیکه یک دقیقه فکر و اندیشه عاقلانه او را از همه آن دشواریها و اشکالات خواهد رها کند. بالجملة چون تماشاگران آن اشتباه نخستین و اصلی را میدانند طبعاً از بیهوشی و نادانی پهلوان داستان و از حوادث دشوار بکه بشخصه برای خویش تهیه میکند بخنده خواهند افتاد تا آنگاه که وی بر خط خویش ملهم گشته و داستان پاشادی برگزارد شود.



قسمت سوم درام را قسمت «کمال»<sup>۱</sup> نام نهاده اند زیرا در این بخش جنبشها و عملیات بازیگران بکمال و نهایت شدت خویش میرسد یعنی کار زشت و ناپسند بشر بآن درجه طغیان میکند که هیچ راه چاره و گریزی برای وی نیست و از آن دم بعد هر قدم که برمیدارد رو بفنا و زوال است و ثمرگناه و با خطای وی تدریجاً آشکار خواهد گشت. داستانسرایان ایرانی که بخاطر ارتزاق افسانه‌های پهلوانان محلی را برای مردم قصه میکردند در شناختن این بزنگاه که جان حکایت بود فوق العاده اوستادی و هنرمندی بخرج میدادند زیرا در همین دم از شنوندگان مزد طلبیده و میبایستند آنقدر تشنه شنیدن بقیه داستان شده‌اند که معرکه آنها را برهم نخواهند زد و زحمت گوینده را بدون اجر و مزد نخواهند گذارد. بعضی از افسانه نویسان گیتی نیز این بزنگاه را تشخیص داده و کتاب خویش را همانجا قطع میکردند و بقیه را بچلد دیگر حواله میدادند. سینماهایی که تا چند سال قبل تهیه میشد نیز این روش را پیروی کرده حکایت را در سر بزنگاه میسریدند زیرا تماشاگران را بشدت بی‌هیجان آورده بودند که میدانستند بانهایت بی‌صبری یککفته و یا ماهی را بانتظار دانستن بقیه خواهند گذارد.

اما در درام این بخش باید آنطور کامل و نهائی باشد که در ذهن تماشاگران راه چاره و فراری برای پهلوان داستان صورت پذیر نشود و در حقیقت هرچه این جنبش کاملتر و غلو و طغیان با آخرین حد تصور نزدیکتر باشد اوستادی نویسنده بیشتر است. سر اینکه بعضی از داستانهای فردوسی ما را مقتون و مسحور مینماید همین است که این شاعر بزرگ در نشان دادن کمال و اعتلای عملیات بشری اوستادی نادر المثلی بخرج داده است چنانکه داستان رستم و سهراب وی اگر بصورت درام درآید برای روشن ساختن همین معنی مثلی تمام خواهد بود. زیرا فردوسی تمام راههای گریز رستم را بسته است، سهراب را جوان و جویای نام و نشان داده، هجیر که پهلوانان ایرانی را میشناسد کشته، خشم رستم را در اثر تندی کیکاوس بطغیان آورده و در چشم این پهلوان ایرانی خون و آتش پدید

آورده است ، طعنه دلاوران ایرانی که ویرا بترس متهم ساخته اند نیز غضب ویرا تحریک نموده است .

از آنهمه مهمتر آنکه روز نخست از این دلاور جوان شکست خورده و بنیرنگ و افسون از چنگ وی جان بدر برده است .

بنا بر این روز دوم که به نبرد میبردازد همه مقدمات برای آن خون ریزی اندوهناک آماده و مهیاست و راه گریزی در پیش نیست . اما اگر فردوسی یکی از این حوادث را از نظر انداخته و با آنرا بشدت و کمال ترسانیده بود این داستان سوک انکیز بدین درجه فریبنده و دلکش جلوه نمیکرد چنانکه مثلاً اگر هجیر زنده بود و با خشم رستم فرو می نشست همه کس آرزومی کرد که بهنگام کشیدن تیغ هجیر از گوشه میدان برسد و دست رستم را بگیرد و این نبرد هولناک را خاتمه بدهد و اگر این قضیه پیش نمیآمد کسی ماتم و سوک را کامل نمی پنداشت و گناه بگردن هجیر و تنبلی و سستی وی متوجه میگشت و داستان از اهمیت خویش میکاست .

شکسپیر مخصوصاً در نهایت این درجه کمال جنبش بی نهایت زبردست و استاد است و طوری وقایع را پشت سر یکدیگر پیش آورده آنها را طغیان میدهد که در فکر تماشاگر راهی برای گریز و یا تقسیم توجه و علاقه وی متصور نیست . چنانکه در داستان لیه ریس از آن که دختران وی هر یک بطرزی او را اذیت و آزار داده و از خانه خویش بدر میکنند هیچکس دیگر بیاری این پیر مرد بلاکشیده بر نمیخیزد و او را پناه نمی دهد و بهنگامی که دست وی از همه جا بریده و زیر سقف آسمان پناه میبرد تازه عناصر بطغیان و طوفان برخاسته و پیر مرد را از هر دری نومید میکنند و کار بجائی میرسد که روح معذب وی تاب این همه بلایا آورده بر خلاف کائنات میخروشد و چنین میگوید :

ای آسمان غرش کن و از بطن آگنده خود آتش و باران بیرون ریز

رعد و برق و بازان تو دختران من نیستند و از این روی در این نامهربانی و

بیوفائی ذمه دار کسی نبوده اند.

من کشور خویش را بتو بخشیده ام و تو را فرزند خویش نخوانده ام تا اطاعت

و احترامی نسبت بمن مدیون باشی.

از این روی هر چه می‌خواهی بکن و بهر کار که شادمانی تو در آن است مشغول باش.

و من که پیر و درمانده و ناتوان و از همه جا رانده ام در مقابل تو هیچ وسیله دفاع نخواهم داشت

اما تو بد آسمانی هستی و روحی چرکین داری که با دختران بیوفای من دست الفت و اتفاق داده

و قدرت و توانایی خویش برای نابود کردن سری مانند سر من بجنبش انداخته‌ای که اینهمه پیر و اینگونه کافورگون است و این شرط انصاف و عدالت نیست

و اینجا که اعمال بنهایت میرسد و همه چیز طغیان میکند در شعور او اختلال پیدا شده کارش بدیوانگی میکشد. و این جنون تنها نتیجه منطقی و عقلانی وقایع و حوادثی است که استاد انگلیسی با زبر دستی و مهارت جادو آسای خویش در قسمت مقدمه و نمو بوجود آورده است و چیزی را فروگذار نکرده و نکته را از نظر نیانداخته است بعضی از نویسندگان قدرت بایجاد مرحله کمال در داستانهای خویش ندارند و برخی نمیتوانند این بخش را درست در میدان داستان خویش بگنجانند و گاهی در آغاز داستان و اغلب در پایان قصه ما را بمرحله طغیان اعمال متوجه می‌سازند و از این جهت داستان‌های آنان از لطف و فریبندگی که ویژه حکایات و درام‌های بزرگ است بی‌بهره است چنان‌که داستان خسرو شیرین نظامی این نقص را آشکار می‌سازد.

اگر بدقت باین داستان توجه کنیم می‌بینیم که از اول داستان تا چند صفحه نزدیک بیابان وقایع رویداد و طغیان می‌رود: عشق شیرین همواره در تزیید است و مرگ فرهاد و عروسی خسرو همه مقدمات یک انتهای است که بر همه کس نامعلوم است یعنی هیچکس منتظر نیست که نتیجه این عشق‌بازیها بجای بدی بکشد. چنان‌که اگر نظامی داستان را پس از عروسی شیرین بخوشی ختم کرده بود تغییری در ماهیت داستان داده نمیشد. اما ناگهانی و برخلاف انتظار در صفحات آخر این منظومه شهریوه پدید

میآید و خسرو را نابود مینماید و شیرین نیز در پی این واقعه خودکشی میکند و این مرگها در نظر ما معلول اعمال زشت این عاشق و معشوق نبوده و ارتباطی با جریان داستان ندارد. درست مانند آنکه نظامی از نظم این داستان مفصل خسته شده و بغتة مصمم گشته است که این بانوی ارمنی را کشته و خود و خوانندگان را از زحمت وی آسوده سازد و این لطف هر چند مایه مسرت خوانندگان است کمکی زیننده بدپذیری و فریبندگی داستان ننموده است.

بخش چهارم و پنجم درام را ارسطو قسمت کتایش گره ها نام نهاده است بدین معنی که داستان از اینجا روشن میشود و نتیجه اعمال انسانی و مکافات یا ثمر سرشت وی پدیدار میگردد. سهراب کشته میشود، اسفندیار بدست رستم بهلاکت میرسد، دختران بدکار ایهرا از میان میروند و خود او نیز با دختر پاك نهادش در نتیجه بیپوشی و تندی لیهرا نابود می شوند. آنتوان خود را میکشد و کلتویانتر مار زهری را بسینه خویش مینهد و از زندگانی دست میبوید.

نکته مهمی که در این بخش همواره باید در نظر داشت اینست که این قسمت دنباله و نتیجه منطقی قسمت های گذشته است و حالت پایان دارد و نباید وقایع تازه و اتفاقات نو در آن وارد کرد زیرا کوچکترین جمله معترضه یا حکایت خارج از موضوع تماشاگر را کسل و ملول خواهد نمود، چنان که قسمتی که نظامی پس از غروسی شیرین بداستان اضافه کرده و بزرگ امید را مجبور نموده است که داستان کیلیله و دمنه را بشعر برای خسرو بعنوان اندرز قرائت نماید از لطف داستان بی نهایت کاسته است. استاد نویسنده بزرگ کسی است که حکایات معترضه او را اغوا نکند و سردرپی وقایع غیر مربوط بحکایت اصلی، نهاده کار خویش را از تمامیت و کمال که منظور اصلی است نیاندازد.

اما قسمت پنجم یعنی قسمت پایان درست مانند قسمت آغاز از لوازم است زیرا غالباً حکایات و درامها ما را از سطح اعتیادی زندگانی بدر برده و وارد عرصه دیگری کرده است و چنانکه میدانیم در زندگانی معمولی واقعاً عشاق خودکشی نمیکنند و بی-وفائی دختران ما را بدیوانگی نمیکشاند و بنا بر این لازم است نویسنده استاد بار دیگر ما را از عالم تصور و پندار بجهان حقیقت برگرداند و ما را ملهم کند که پس از همه چیز در این

حیات وظایفی داریم و تلخی و شیرینی حوادث نباید ما را از انجام آن‌ها باز داشته و خیال پرست و سودائی بسازد.

این نکته را فردوسی در تمام داستان‌ها با زبردستی و مهارت تمهید کرده و همه جا پس از مرگ پهلوانان ایباتی جاودانی در عدم ثبات زمانه و ناپایداری روزگار و لزوم زندگانی با شرافت و افتخار و تحمل مصائب و ناگواریها سروده داستان‌های خویش راز بیائی و شکوه جاودانی بخشیده است و نویسندگان بزرگ درام همه این معنی را مخصوصاً مراعات کرده اند و شکسپیر در پایان هر درام سخنی که ما را یزندگان عادی متوجه ساخته و باصطلاح گویندگان فرنگی از آسمان تصورات و پندارها به پشت سرد زمین بازگرداند از زبان کسی گفته است. چنان که در پایان درام لیه ر از زبان جوانی دلاور که جزا دهنده خیانتهاست می گوید:

بر ما جوانان است که بار این گزند هارا بر دوش کشیده و احساسات خویش را جلوگیری کنیم.

و آن چه زیننده عقل و سزاوار گفتن است بر زبان آوریم  
 آن‌ها که پیرتر از ما بودند در این جهان رنجها بردند و ما که جوانیم نه  
 آن قدر زندگانی دراز خواهیم کرد  
 و نه آن همه گزند حوادث را مشاهده خواهیم نمود

\*\*\*

این همه که در باره درام گفتیم رؤس مسائل و کلیاتی بود که دانستن آن برای آن کسان که میل نوشتن درام دارند ضروری است و اما اطلاع کامل در این فن جز با مطالعه کار استادان و شناختن طرز هنرمندی هر یک از آن‌ها صورت پذیر نخواهد بود و از این روی باید هر یک از نامداران این فن را کاملاً شناخت و در آن میان شکسپیر سزاوار مطالعه مفصل است و امیدواریم که در باب درام‌های وی بتفصیل بحث نمائیم.

